



نگاهی بر دیباجه رستم و اسفندیار

مفتر احمدی دستگردی

نانوشته نیست و به روشنی آفتاب است که داستان رستم و اسفندیار نگین درخشان شاهنامه است. دیباجه این داستان نیز حکایت خاص خود را دارد و پرداختن به آن ظرفیتی می‌خواهد درخور که البته در این قلم نیست. غرض تنها پرداختن به ابیات حیرت‌انگیز، لطیف و جاری شده از روحی بارانی است به قدر توان، که بردل می‌نشیند و هر بار در آن نظر می‌افکنی حزن، حیرت، غم و شادی در یکدیگر می‌آمیزد؛ در آغاز دیباجه مانند برخی داستانهای دیگر.

گویی شاعر می‌خواهد ما را از وضعیت خویش مطلع گرداند که این هم افزون بر هنرهای دیگر حکیم توس است. آرام دست خواننده را می‌گیرد، نرم‌نرمک و گام به گام او را با وضعیت جسمی، روحی و روانی خویش آشنا می‌سازد، به گونه‌ای که ما درمی‌یابیم، داستان سیاوش در پنجاه و هشت سالگی شاعر سروده می‌شود.

از آن پس که پیمود پنجاه و هشت
به سر بر فراوان شگفتی گذشت
(کتاب اول، ص ۳۶۷/بیت ۱۲)

و چون به وادی بیژن و منیژه وارد می‌شوی، درمی‌یابی که شب است آن هم «شبی چون شبه روی شسته به قبر» و گویی در این تاریکی مطلق هیچ حرکتی وجود ندارد و حکیم را خستگی روحی و روانی فراگرفته است و نمود آن دلتنگی است: «دلم تنگ شد ز آن درنگ دراز» و از یار مهربان، می‌خواهد تا چراغ افروزد. خواننده حتی از ضعف پاها، دستها و چشمهای سراینده هم مطلع می‌گردد و این خود هنری است از فرزانه توس. از دیباجه داستان رستم و اسفندیار، درمی‌یابیم که شاعر سرمایه از کف داده است و زمانه با او سر سازش ندارد:

کنون خورد باید می خوشگوار
که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
خنک آن که دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نان و نقل و نبید
سر گوسفندی تواند برید
مرانیست خرم کسی را که هست
ببخشای بر مردم تنگدست

(کتاب سوم، ص ۱۱۵۵/بیت ۱-۴)

و شگفت‌انگیز است که شاعر در چنین زمینه‌ای که دوران تنگدستی و گرفتاری است یکی از دقیق‌ترین، پیچیده‌ترین و اساسی‌ترین داستانهای جهان را با پردازشی حیرت‌انگیز و باور نکردنی می‌سراید به هر جهت در دنباله این چند بیت می‌آید که:



●●● شگفت‌انگیز
است که شاعر در
چنین زمینه‌ای که
دوران تنگدستی
و گرفتاری است
یکی از دقیق‌ترین،
پیچیده‌ترین و
اساسی‌ترین داستانه‌های
جهان را با پردازشی
حیرت‌انگیز و باور
نکردنی می‌سراید
●●●

همه بوستان زیر برگ گل است
همه کوه پر لاله و سنبل است
(کتاب سوم، ص ۱۱۵۵ / بیت ۵)

و خواننده در ذهن احساس آرامش می‌کند؛ اما بلافاصله گویی همه جهان هستی، باد و باران و گل و بلبل و... همه به نوعی سر در گریبان یکدیگر کرده‌اند و آدمی احساس می‌کند در زمینه‌ای که ایجاد شده چیزی در حال شدن است و این شب آبستن حوادثی است که خوبان درکنار یکدیگر احساس آرامش ندارند و به قول دکتر ندوشن «فضایی که در دیباچه وصف می‌شود کنایه گویایی است از ماجرا. سحرگهی بهاری است که سری به صبح دارد و سری به شب، هم لطیف و هم سهمناک، خنده بوستان و گریه ابر، از اینسو برگ گل است و نغمه مرغ، از آنسو غرش باد که دامن ابر را آتش افشان می‌کند.

طبیعت، هم زاری مرگ اسفندیار را در خود دارد و هم نعره خشم رستم را. تصویرحالی است که در آن صلح و جنگ و زندگی و مرگ و خوش و ناخوش به مویی بسته می‌شوند» و آنگاه:

که داند که بلبل چه گوید همی
به زیر گل اندر چه موید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار
ندارد جز از ناله زو یادگار
(کتاب سوم، ص ۱۱۵۵ / ۱۳۱-۱۵)

پرسشی طرح می‌کند و پاسخی که بلبل در مرگ اسفندیار می‌گیرد و جز ناله از او به یاد ندارد. آیا حکیم نیز نیم‌نگاهی به این مسأله ندارد که ایرانیان جز ناله از اسفندیار به یاد ندارند؟ چه این مرگ جز مصیبت هیچ دستاوردی برای این ملک نداشته است و آیا پیشاپیش خواننده را به نگرستن از این زاویه دعوت نمی‌کند؟ و باز بدون تعلل و خلل، درست پس از «همی نالد از مرگ اسفندیار»، ناگاه بحث از تهمت‌ن است که:

چو آواز رستم شب تیره ابر
بدرد دل و گوش غران هـزبر
(کتاب سوم، ص ۱۱۵۵ / اب ۱۶)

و آیا جز بر این باور است که «جنگ خوبان پیروز ندارد و اگر دارد اهریمن است که به فاجعه قهقهه می‌زند.» و به راستی آیا پافشاری اسفندیار به پیش آمدن این جنگ و برادرکشی خانمان‌سوز جز قهقهه اهریمن چیزی برای این آب و خاک به ارمغان آورد؟ بدین‌گونه در فضای دیباچه که خواننده مبهوت جنگ خوبان در موقعیت ایجاد شده است، بهت فاجعه، نرم و آهسته به داستان پیوند می‌خورد که:

ز بلبل شنیدم یکی داستان
که بر خواند از گفته باستان
که چون مست‌باز آمد اسفندیار
دژم گشته از خانه شهریار
(کتاب سوم، ص ۱۱۵۵ / ۱۷-۱۸)

گویی ضرباهنگ فاجعه به حرکت درمی‌آید، یک‌بار دیگر قدرت طلبی که بن‌مایه خاندان لهراسپ است، در حال رقم زدن فاجعه است، اسفندیار زبان به گله می‌گشاید که پدر، در مورد واگذاری تاج و تخت علی‌رغم به‌جای آورده شدن خواست‌ها به قول خویش عمل نکرده است و اکنون از و مستی قدرت که درست با مستی ظاهری اسفندیار بی‌ان می‌گردد، چنان او را تحت فشار قرار داده است که طغیان، یگانه پاسخ به این دیو درون است. این است که آشکارا تهدید می‌کند که:

کنون چون بر آرد سپهر آفتاب
سر شاه بیدار گردد ز خواب،
بگویم بدو آن سخن‌ها که گفت
ز من راستی‌ها نباید نهفت
و گر هیچ تاب اندر آرد به چهر
به یزدان که بر پای دارد سپهر
که بی‌کام او تاج بر سر نهم
همه کشور ایرانیان را دهم
ترا بانوی شهرایران کنم
به زور و به دل کار شیران کنم

اسفندیار مصمم است که بر تخت بنشیند و بر قاعده «هستی و راستی» حرف دل خود را آشکار می‌کند و نه تنها تهدید به بر تخت نشستن می‌کند، بلکه یک جابه‌جایی تمام‌عیار را نیز بر زبان جاری می‌کند و حیرت‌انگیز اینکه می‌گوید «که بی‌کام او تاج بر سر نهم/ همه کشور، ایرانیان را دهم»؛ یعنی همین اسفندیار که بعد، سرکشی رستم در برابر پادشاه ایران را بهانه قرار می‌دهد، اینجا معتقد است که اکنون ایرانیان نژاده، حکمرانان واقعی این سرزمین نیستند و او اگر تاج بر سر نهد، قدرت و نهادهای وابسته به آن را به ایرانیان می‌بخشد. استاد جلال خالقی مطلق به حق معتقد است که «... اکنون از تهدید اسفندیار که کشور را به ایرانیان خواهد سپرد، می‌توان چنین برداشت کرد که او می‌خواهد پس از برانداختن پدر، دست پیروان او را نیز از کارهای مهم کشور کوتاه کند و بزرگان دودمان پیشین را که اکنون برکنار و به اصطلاح «خانه‌نشین» شده‌اند بر سر کار بیاورند. اسفندیار آن بزرگان را در برابر این نودولتان «ایرانیان»؛ یعنی «مردم نژاده» می‌نامند. به هر روی این اشارات را در شاهنامه باید نشانه‌هایی از یک دگرگونی بزرگ دانست که زمانی در تاریخ ایران روی داده است. شاید جای پایی باشد از رفتن پادشاهی از دودمان مادها به هخامنشیان و یا از خاندان کوروش به خاندان داریوش.»





●●● سحرگاهی بهاری

است که سری به صبح
دارد و سری به شب، هم
لطیف و هم سهمناک،
خنده بوستان و گریه
ابر، از اینسو برگ گل
است و نغمه مرغ، از
آنسو غرش باد که
دامن ابر را آتش افشان
می کند. طبیعت، هم
زاری مرگ اسفندیار
را در خود دارد و هم
نعره خشم رستم را.

تصویر حالتی است که
در آن صلح و جنگ و
زندگی و مرگ و خوش
و ناخوش به مویی بسته
می شوند ●●●

اما اسفندیار به گفته مادر «فزون خواه»، تاج و تخت را
تنها برای خویش می خواهد و نه هیچ کس دیگر.
گرچه لشکر و بوم و بر، همه در دست اسفندیار است،
اما شاهزاده پادشاهی می خواهد و هم بدین روست که
آن چنان تند و بی محابا پاسخ مادر را می دهد که به
تعبیر حکیم:

پراز شرم و تشویر شد مادرش
ز گفته پشیمانی آمد برش
(کتاب سوم، ص ۱۱۵۵/ ۴۱)

به هر روی نرفتن اسفندیار پیش پدر و می گساری
کردن او و... گشتاسب را آگاه می کند که فرزند تاج و
تخت می خواهد. پس از آن خواستن جاماسپ که داننده
راز است و گشاینده کلید آینده، پدر را آگاه می کند که
مرگ فرزند به دست رستم زال است. گشتاسب خطاب
به جاماسپ می گوید:

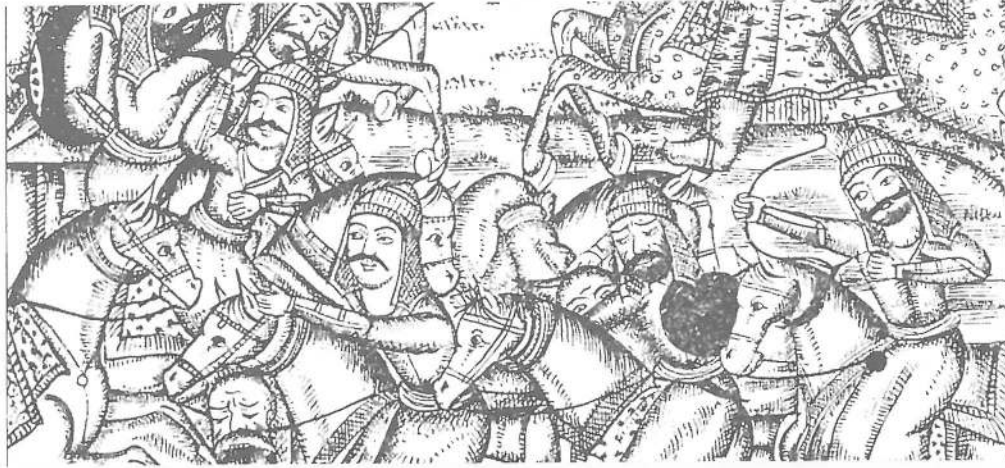
و رادر جهان هوش بر دست کیست
کز آن درد ما را نباید گریست
بدو گفت جاماسپ کای شهریار
به من بر بگردد بد روزگار
و را هوش در زاولستان بود
به دست تهم پورستان بود
(کتاب سوم، ص ۱۱۵۵/ ۶۴-۶۶)

و چنین است که گشتاسب اربه مرگ را به حرکت
درمی آورد تا قدرت و توان خویش را اینگونه به نمایش
بگذارد که نه فرزند می شناسد و نه دامنه فاجعه چندان
برایش اهمیت دارد؛ زیرا «قدرت طلب از آن رو در پی

آنچه باید افزود اینکه به واقع دگرگونی بزرگی که
ریشه ایدئولوژیک دارد، از عهد لهراسب شروع شده است
و با گشتاسب ادامه یافته و اکنون اسفندیار را نیز به
کنار هیرمند رهنمون می شود. این مسأله اساسی در
تراژدی رستم و اسفندیار در واقع زمینه و بنمایه اصلی
داستان است.

از آن سوی کتابیون مادر دانای اسفندیار پیش از آن
سرد و گرم چشیده است که جهان ساخته فرزند را باور
کند و با همه تلخکامی پسر، حقیقت را به روشنی باز
می گوید:

غمی شد ز گفتار او مادرش
همه پرنیان خار شد بر برش
بدانست کان تاج و تخت و کلاه
نبخشد ورا نامبردار شاه
بدو گفت کای رنج دیده پسر
ز گیتی چه جوید دل تاجور
مگر گنج و فرمان و رای و سپاه؟
تو داری، برین بر فزونی خواه
یکی تاج دارد به سر برپدر
تو داری دگر لشکر و بوم و بر
چن او بگذرد تاج و تختش تورا
بزرگی و اورند و بختش تورا
چه نیکوتر از نره شیر ژیان؟
به پیش پدر بر کمر بر میان
(کتاب سوم، ص ۱۱۵۵/ ۳۱-۳۷)



●● اسفندیار
به گفته مادر
«فزون خواه»، تاج
و تخت را تنها برای
خویش می خواهد و نه
هیچ کس دیگر. گرچه
لشگر و بوم و بر، همه
در دست اسفندیار
است، اما شاهزاده
پادشاهی می خواهد
و هم بدین روست
که آن چنان تند و
بی محابا پاسخ مادر را
می دهد ●●

اندیشه بد که از نظر فرزانه توس ملاک قضاوت است:
که افراسیاب آن بداندیش مرد
کجا جای گیرد به روز نبرد؟
(۱/۳۴۷/۲۱)

یعنی یکی از پلیدترین انسان‌های شاهنامه یا پلیدترین
آنها، بزرگترین جرمش بدی اندیشه است و همچنین
است که گشتاسب را بدی اندیشه و البته سیر حوادث باید
و نبایدهایی که در مرزهای تودرتوی تحولات اجتماعی،
فرهنگی، سیاسی پدید می آید، چون با تفکر و اندیشه‌ای
ناصواب سنجیده می شود، گشتاسب را بر بدی و پلیدی
رفتار وادار می نماید و سرنوشت را رقم می زند.

کسب قدرت است که قدرت نیرومندترین، ریشه دارترین
و اصل ترین تمایلات درونی را ارضاء می کند.
بیهوده نیست که خروشچف لذت قدرت را «لذت
لذتها» می داند و گشتاسب اکنون این معنا را به خوبی
می فهمد و قیمت آن برایش چندان مهم نیست و درست
همین جاست که حکیم توس در بیتی که شاه کلید است
و شاهکار، به قضاوت در مورد گشتاسب می نشیند و
خواننده را به یکباره به دنیای درون آدمی رهنمون
می شود که:

بد اندیشه و گردش روزگار
همی بر بدی بودش آموزگار
(۵/۲۹۸/۷۵)



«بین تمام حماسه های ایران کتاب شاهنامه مزیت خاص دارد زیرا سخن از کشمکش های دیرین
ملتی است که از ملیت و استقلال خود دفاع می کند، آنچه در کتاب این شاعر میهن پرست بارها
تکرار شده مسأله جاودانی مرزی است که ایران را از توران جدا می سازد، مرزی که میان دو گروه
انسانهاست.»

«تصور بفرمائید وقتی افسانه قرون ویکتور هوگو به پایان رسید، شاعر خواسته باشد بخش های
گوناگون آن را به هم بپیوندد و فواصل دوره ها را بوسیله داستان منظوم به یکدیگر ربط دهد... اکنون
به جای اینکه تحول کلی عالم بشریت را در نظر بگیرید این موضوع را به تاریخ عمومی ایران محدود
سازید که از زمان اساطیری تا سده هفتم میلادی نوشته شده باشد، به خاطرات سنتی و اجدادی،
پیوسته آرایش ها و تخیلات شاعری را بیفزائید که در روایات متعدد خود شکوه قرون گذشته را
مجسم می سازد و با توجه به اینکه هم برای سرودن حماسه ده سال، در حدود پانزده هزار مصراع
شعر گفت آنوقت متعجب نخواهید شد از اینکه ببینید فردوسی برای زنده ساختن هزاران سال به
پنجاه هزار بیت شعر نیاز داشته باشد»

(هانری ماسه- وفات ۱۹۶۹ م. فردوسی و حماسه ملی ترجمه مهدی روشن ضمیر)

بچشم